

به نام خداوند خوب و مهربان

سلام به بچه های دوست داشتنی و نازنین

امیدوارم حالتون خوب باشه و آماده شنیدن یه قصه جدید و آموزنده باشید. اسم این قصه ما هست : قصه باغچه مادر بزرگ

مثل همیشه یکی بود یکی نبود.
مادر بزرگ یه باغچه قشنگ داشت که پراز گل های رنگارنگ بود.
از همه گل ها زیباتر گل رز بود.
البته اون به خاطر زیباییش مغرور شده بود و با بقیه گل ها بدرفتاری می کرد.
یک روز دو تا دختر کوچولو و شیطون که نوه های مادر بزرگ بودند به سمت باغچه آمدند.
یکی از آن ها دستش را به سمت گل رز برد تا آن را بچیند، اما خارهای گل در دستش فرو رفت.

دستش را کشید و با عصبانیت گفت:

اون گل به درد نمی خوره!

آخه پر از خاره.

مادر بزرگ نوه ها را صدا زد آن ها رفتند.

اما گل رز شروع به گریه کرد.

بقیه گل ها با تعجب به او نگاه کردند.

گل رز گفت:

فکر می کردم خیلی قشنگم اما من پر از خارم!

بنفشه با مهربانی گفت:

تو نباید به زیباییت مغرور می شدی.

الان هم ناراحت نباش چون خداوند برای هر کاری حکمتی دارد.

فایده این خارها این است که از زیبایی تو مراقبت می کنند و گرنه الان چیده شده و پرپر شده بودی!

گل رز که پی به اشتباهاتش برده بود با شنیدن این حرف خوشحال شد و فهمید که نباید خودش رو با دیگران مقایسه کنه هر مخلوقی در دنیا یک خوبی هایی داره سپس گل رز قصه ما خندید و با خنده او بقیه گلها هم خندیدند و باغچه پر شد از خنده گل ها...
امیدواریم این قصه کوتاه برای کودکان را بخوانید و به آن ها یاد دهید داشته های خودشان را با دیگران هرگز مقایسه نکنند.